

ماجرای ورود بنده به فضای آکادمیک و آغاز دغدغه‌های فکری ام به سال ۱۳۵۰ خورشیدی بازمی‌گردد؛ زمانی که به‌عنوان یک جوان جویند علم وارد دانشگاه علوم پزشکی مشهد شدم. در آن دوران، سیستم پذیرش دانشجویان تفاوت بنیادینی با امروز داشت و چیزی به نام «کنکور سراسری» با ساختار یکپارچه کنونی در کار نبود. هر دانشگاهی بنا به صلاحدید خود آزمون‌های مستقلی برگزار می‌کرد و گزینش‌ها منطقه‌ای یا دانشگاهی بود. من که در دوران دبیرستان دیپلم ریاضی گرفته بودم، در آزمون شرکت کردم که ۱۰ رشته مختلف را به صورت متمرکز و یکجا گزینش می‌کرد. دانشگاه مشهد در آن سال، پذیرفته‌شدگان رشته‌های مهمی چون دندان پزشکی، پزشکی، فیزیک و شیمی را در یک گروه کلی قرار داده بود. مادر این مجموعه قبول شدیم و نظام آموزشی به این شکل بود که در سال اول ورود، به همه ما اجازه دادند تا دروسی کاملاً عمومی و مشترک را بگذرانیم و پایه‌های علمی خود را تقویت کنیم. در همان ایام، جرقه‌های بیداری مذهبی و سیاسی در ذهن من زده شد. در محله ما روحانی بسیار محترم و روشن فکری به نام آقای دانشور سکونت داشتند که از اقوام و بستگان مرحوم آیت‌الله طالقانی بودند. یک روز در دیداری که با ایشان داشتم، دغدغه دینی خود را مطرح کردم و پرسیدم: «ما جوانان برای امور شرعی خود باید از چه کسی تقلید کنیم؟» ایشان بدون تردید و با صراحت پاسخ دادند: «از آقای خمینی (ع) تقلید کنید.»

البته من پیش از آن، از طریق آشنایان و فامیل‌هایی که دانشجوی بودند، روایات و زمزمه‌هایی درباره واقعه تاریخی ۱۵ خرداد شنیده بودم، اما واقعیت این است

که تا آن مقطع خیلی این مسائل را به صورت جدی و ریشه‌ای دنبال نمی‌کردم. هنگامی که وارد فضای دانشگاه شدم، این دغدغه در من پررنگ‌تر شد. مدت‌ها به دنبال یافتن رساله عملیه امام خمینی (ع) گشتم تا اینکه بالاخره در سال ۱۳۵۱ موفق شدم نسخه‌ای از آن را پیدا کنم و رسماً در امور شرعی به ایشان رجوع کردم. نگهداری از این رساله در آن سال‌ها جرم سنگینی محسوب می‌شد و سایه سنگین و رعب‌آور ساواک بر سر همه خانواده‌ها بود. به خاطر دارم یک بار که زمزمه تفتیش خانه‌ها توسط مأموران ساواک مطرح شد، پدر و مادرم از شدت نگرانی و اضطراب، رساله امام (ع) را بردند و در باغچه خانه، درون آب و گل پنهان کردند تا مبادا به دست مأموران بیفتد. خدایم داند عاقبت آن رساله در آن باغچه چه شد! با این حال، پیش از آن اتفاق، من بخش‌های مهمی از آن را مطالعه کرده بودم. در آن رساله، بخشی به نام «منکرات» وجود داشت که احکام امریه معروف و نهی از منکر را توضیح می‌داد. این بخش برای ما دانشجویان که به دنبال راهی برای اصلاح جامعه بودیم، از نظر سیاسی بسیار جذاب و الهام‌بخش بود و مدام با خود مرور می‌کردیم که در فضای پراز منکر آن زمان، وظیفه ما برای امریه معروف چیست و چه باید بکنیم.

آشنایی با یک مفسر متفاوت

در امتداد همین جست‌وجوهای فکری و عقیدتی بود که وصف یک روحانی جوان و خوش فکر به نام «آقای خامنه‌ای» به گوشم خورد. شنیدم که ایشان جلسات درس و بحثی دارند که بسیار متفاوت و اثرگذار است. با پیرس و جو متوجه شدیم که ایشان در حوالی سال‌های ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ در مسجد امام حسن مجتبی (ع) اقامه نماز می‌کنند. این مسجد در واقع متعلق به پدر بزرگوار ایشان بود و از آنجاکه پدرشان به رحمت خدا رفته بودند، ایشان جایگاه پدر را پر کرده و امامت جماعت آن مسجد را بر عهده گرفته بودند.

برای رسیدن به این جلسات، مسیرها طولانی و امکانات بسیار محدود بود. من در آن زمان در محله «خیابان ضد» سکونت داشتم و هر بار این مسافت طولانی را با دو چرخه تا مسجد رکاب می‌زدم. دوست و هم‌کلاسی عزیزم، آقای دکتر فیروزآبادی، نیز وضعیتی مشابه داشت؛ او از منطقه دورافتاده «خواجهری» با دو چرخه راه می‌افتاد و ما با همین دو چرخه‌ها خودمان را به نماز آقا می‌رساندیم. در سرمای استخوان‌سوز زمستان‌های مشهد، طی کردن این مسیرها فقط به شوق بهره‌مندی از صحبت‌های ایشان امکان‌پذیر بود.

شبهه کار ایشان در مسجد امام حسن (ع) در ابتدا اصلاحیه به جلسات تفسیر مرسوم و طولانی نبود. مرام و رویه ثابت ایشان این‌گونه بود که در فاصله کوتاه بین نماز مغرب و نماز عشا، به مدت بسیار کوتاهی، مثلاً دو یا سه دقیقه می‌ایستادند و برای جمعیت صحبت می‌کردند. در همین زمان اندک، سوره‌های کوچک قرآن را با بیانی شیوا ترجمه و مفهوم‌سازی می‌کردند. ما دقیقاً به دلیل همین چند دقیقه صحبت‌های عمیق و جهت‌دار، رنج راه را به جان می‌خریدیم و خودمان را به آنجا می‌رساندیم.

صفا آرای مکاتب در دانشگاه

برای درک ارزش این جلسات، باید جو به شدت سیاست‌زده و ملت‌هت‌هت آن زمان جامعه و دانشگاه را به خوبی بشناسید. در آن مقطع، جریان‌های فکری و گروه‌های مبارزاتی متعددی با قدرت در صحنه حضور داشتند و هر کدام به دنبال جذب جوانان بودند. از یک سو، گروه‌های مسلحی مانند «مجاهدین خلق» بسیار فعال بودند. رژیم شاه توانسته بود هسته اولیه و پنج نفر از کادرهای اصلی آن‌ها را بازداشت کند. اما تشکیلات آن‌ها همچنان به کار خود ادامه می‌داد و به‌طور گسترده اعلامیه پخش می‌کرد. از سوی دیگر، «حزب توده» با ادعاهای پرطمطراق مارکسیستی، مبارزان سیاسی چپ‌گرا را سازمان‌دهی می‌کرد. گروه «چریک‌های فدایی خلق» و به‌ویژه شاخه شهری آن‌ها که متعلق به جریان «احمدزاده‌ها» بود نیز حضور پررنگی داشت.

در کنار این‌ها، جریان‌های روشن فکری میانه‌روتر مانند جریان مرحوم مهندس بازرگان فعال بودند. از طرفی یک جریان مذهبی غیرسیاسی به نام «انجمن حجتیه» (گروه مهندس سجادی) نیز وجود داشت که همه تمرکز و انرژی خود را فقط روی مبارزه با بهائیت گذاشته بود و کاری به مبارزه با رژیم طاغوت نداشت. در میان این هیاهوی مکاتب و احزاب مختلف، جو فضایی که ما به‌عنوان پیروان اصیل «خط امام (ع)» در آن تنفس می‌کردیم، به شدت غریبانه بود و ما در فضای دانشگاه و جامعه در اقلیتی بسیار محض و کوچک قرار داشتیم. به همین دلیل، نیاز به یک تکیه‌گاه فکری عمیق، بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شد.

تحول جلسات؛ از منبر سنتی تا تریبون دانشگاهی

با گذشت زمان، آن توضیحات کوتاه و مختصر بین دو نماز، رفته‌رفته بسط پیدا کرد. زمان صحبت‌های ایشان از دو دقیقه به پنج دقیقه و گاهی به ۱۰ دقیقه افزایش یافت و جاذبه این جلسات برای ما دانشجویان روزبه‌روز بیشتر می‌شد. به‌عنوان مثال، ایشان در شب‌های جمعه تمرکزشان را روی تفسیر سوره مبارکه «جمعه» می‌گذاشتند. یا در جلسات مختلف، به سراغ مفردات و واژگان کلیدی قرآن می‌رفتند و آن‌ها را ریشه‌یابی و تفسیر می‌کردند. مثلاً واژه «شکر» را با نگاهی نو تفسیر می‌کردند و توضیح می‌دادند که شکرگزاری واقعی در عرصه عمل و اجتماع به چه معناست.

این صحبت‌ها به شکل تفاسیر آن‌چنانی، کلاسیک و مرسوم حوزوی نبود، اما دقیقاً همان چیزی بود که ما نیاز داشتیم: «برداشت‌هایی جهت‌دهنده و کاربردی از آیات قرآن» که برای قشر دانشجوی به شدت جذابیت داشت. این جلسات برای ما یک «خط فکری» منسجم تولید می‌کرد و ما این محتواهای ناب را با خودمان به فضای دانشگاه و همچنین به جلسات دوره‌ای قرآن در محلات خودمان می‌بردیم و منتشر می‌کردیم.

